

خاستارانش را ورق می‌زدند، یا به عشق‌های از کف رفته یا السوس می‌نگرد یا در باب موضوعی مجرد یا واقعه‌ی تاریخی اندیشمندانه تأمل می‌کند. با این حال با انتشار شعر پایتگاه 1911 thaka توجه بسیاری از شاعران به‌نام جهان همچون لیوت، اودن و فوستر را به خود جلب می‌کند. اشعارش ریشه در میراث اسطوره‌ی و تاریخی فرهنگ یونان دارد و بسیاری از شخصیت‌های آثار او از تاریخ یونان و بیژانس وام گرفته شده است (مثلاً

مترجم بزرگ آثار الهی‌سین، در اوستایی بی‌رحمانه، شعر او را آهنگین مصلح‌مجو، فرصت‌طلب و رو به زوال می‌داند. زبان آثار او کاملاً شخصیست. گاه مصنوعی و پُراندخت و بیجوش‌های عالمانه را با عبارات عامیانه درمی‌آمیزد. تاریخ و لذت‌طلبی، نوعی اخبینی و خستگی، از عناصر اصلی شعرش هستند. در کلامی باید گفت شعر کلاوای بسیار فکر شده است و انتخاب دقیق کلمات شور شعری را از آن گرفته است. شعر مردی‌ست که در کافه‌ی نشسته، یا

تأییری ژرف می‌گذارد بسیاری او را، از آن جهت که ۳۰ سال را به عنوان کارمند حکومتی بیگانه و شهروند شهری تجاری و بین‌المللی در غربت زیست، با فیلیپ لارکین Philip Larkin شاعر انگلیسی مقایسه می‌کنند. شعر کلاوای نندترین واکنشش در برابر زیبایی نیرومند شعر برخاسته از تصنیف‌های عامیانه است که در اوایل قرن بیستم در آن روایتی فراگیر داشت. شعروش جدی، اثرشالی و اساساً ضد‌تغزل است تا آن‌جا که کیمون فرایبار Kimon Friar

کنستانتین پتروکاولی (C.P. Cavafy) از درخشان‌ترین شاعران قرن بیستم یونان، در روز ۲۹ آوریل ۱۸۶۳ به دنیا می‌آید و در چشین روزی به سال ۱۹۳۳ در اسکندریه درمی‌گذرد. هیچ اتفاق ویژه‌ای در زندگی‌اش نمی‌افتد مگر چند سفر به انگلیستان و فرانسه و کشور زیبایش یونان. تنها دو سال پس از مرگش و با چاپ کتاب *To Polemita* یا به جهان شعر یونانی می‌گذارد و در گستره‌ی جهانی بر شعر آغازین قرن

# تأمل اندیشمندانه

متن و برگردان اشعار: مصد رضا فرزاد

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

نمازگزار

ملوانی را اصعاق دریا در خود کشیده است  
 مادرش، از همه جا بی‌خبر، می‌رود  
 و شمعش را به درگاه مریم باکره  
 روشن می‌کند

به نیت بازگشت عاجل و هوای موافق  
 مدام گوش به پای باد می‌خواهند  
 اما وقتی نماز می‌گذارد و نیاز می‌کند  
 شمایل، موقر و اندوهگین گوش می‌سپارد  
 و می‌داند پستی که زن به انتظار اوست  
 هرگز باز نمی‌گردد

دسامبر ۱۹۰۸

و اگر نمی‌توانم از عشقم سخنی بگویم  
 اگر سخنی نمی‌گویم از موی تو، لب‌های تو، چشم‌های تو  
 باز هنوز چهره‌ی توست که در قلبم جا مانده  
 طنین صدای توست که در یادم جامانده‌ست

روزهای سپتامبر

رویایم را آشوب می‌کند  
 شکل و رنگ می‌بخشد به کلماتم به عباراتم  
 و به هر موسوسه‌ی در نظر تازم، هر عقیده‌ی که می‌گویم

اگر نبود، جهان ویرانگر و تباه سفرس،  
 فضای غریب و تاملی جاری میان  
 اشیاء ریشوس و صدف پهنج روی  
 ای تیس هرگز پذیرد نمی شد آن چه تا  
 به امروا از کابل. به فارسی آمده این جز  
 چند مورد از او تصویری عالمانه و فاخر  
 به دست می دهد که البته دور از واقعیت  
 هم نیست، لیکن در انتخاب شمار ذیل،  
 سعی کردم تا اشعاری عاشقانه تر و  
 تفریحی که بیشتر ترجمه شده اند را (هر  
 چند پیرمپ، و نارسا) بیاورم تا چهره  
 کاواچی را مهربان تر کند. ◇

شعر زیبای او را واهند و به جهان هرچه  
 فسانی تر شاعرانی چون ریتموس،  
 سفرس، والی تیس یا بنهند شاید  
 می بایست شاعری جان خود را به  
 نرسد، بسیار در (۹۰ اردو کانس) در ا  
 عموطنی از غربت آن سوی مرزها باید  
 و جهان فراواقع را هدیه آورد (آندره  
 تاس امبریکوس، دوست آندره بزتون،  
 که کتاب «انور ننداده او اولین کتاب به  
 روش نگارش خودبده خودی در یونان  
 است). شاید اتفاق چنین عصبان‌های  
 اخلاقی و زیباشناختی پس از کاواچی،

گردشنامه‌های وی از منظره بودن این روزه  
 انعکاس در شعر دیگری با نام «در انتظار  
 بریزه» (این شعر در کتابی با همین نام و  
 با ترجمه محمود کیوانش آمده است)  
 «چون همه از غمده منس، غم  
 را از روی استقبال از وحشیانی آمده  
 می کند که می تاند و جوشش را از خاک  
 برخواهند داشت اگر بریزه تابند چه؟  
 آیا نجات در صفت ویران کننده است؟  
 شاید لعن آموشی و ملامتگرفته  
 برخی از آثار کاواچی است که باعث شد  
 بسیاری از مخاطبان در واکنشی تند

داریوش، سرورین، آپولونیوس و سائویر  
 آن نسبت تا لحنی یا حسی  
 تاریخی را ترسیم کند بلکه همچون  
 مورخ به اقتضای جنبه‌های فیکشنلی و  
 بسلید شاعران، شعرا و قهرمانان  
 اسطوره‌ای می‌پردازد. این اشق در شعر  
 هسانان اسکسرسی، ۱۹۳۳  
 Kings 1904 - پسون کسینا را و  
 اسکندر و پطلموس و سوزین را مطلق  
 جسد عظیمی نشان می دهد که برای  
 تجلیل از ایشان در مقامات جدید

**یک پیر مرد**  
 درون کافه‌یی پرسد، پیرمردی نشست  
 تنها، خمیده بر میزی  
 باروزنامه‌یی در برابرش  
 و در این باعنائی دلگیر روزگار  
 می‌اندیشد که چه کم لذت برده از سال‌های  
 که قدرت و زیبایی و سرزبان داشت.  
 احساس می‌کند، می‌بیند، می‌داند که چقدر پیر شده  
 گرچه انگار روزگار جوانی همین دیروز بود  
 چه دورۀ کوتاهیست عمر، چه دورۀ کوتاهیست عمر.  
 می‌اندیشد که چگونه احتیاط او را به عقب انداخت  
 چطور همیشه به او وفا کرد - با چه جوانی  
 به شهادت که به او می‌گفت: طرفدار وقت زیاد است  
 و به یاد می‌آورد شور هزار زدهاش را  
 و شادی ایثار شدهاش را  
 اکنون سر قبایل از کمر رفته  
 عاقبت اندیشی احمقانه‌اش را به ریشخند می‌گیرد  
 اما این همه تفکر و یاد آوردن  
 پیرمرد را گیج و گنگ کرده طوری که او چرت می‌زند  
 در این کافه  
 همین طور نموده بر این مین

# کنستانتین کاواچی

## در شعر

و پستان‌ها  
 همین طور که از پشعاری شرم پادین می‌آمد  
 برآشمن میان هر او برانی لطف می‌اناست  
 تو ایستم چهره تا نشایت را بسیم و تو هم ندی  
 آنکه پنهان شعله از تو ایستم آموشی نام بکر برود و نو  
 کنشینی شکل و زلفی از من  
 و پنهان شقی در خانه شوم  
 جایی که لانی بیش از من نیکنه‌یی  
 اما عشقی که تو دینی از من بود برای تو  
 عشقی که من بدم - و رسوا می‌کرد چشمان  
 خست و بیگشت را - از تو بود برای من  
 بن‌همان یکدیگر را دینده و فهمیدند  
 خون و پوست، حقیقت را در یافتند  
 لیکن ما هر دو در کشنگی پنهان ماندیم

در کتاب  
 خسته شدم از درین صحنه  
 و تکلم را به سوی ناگفتاد پرچشم  
 در انقلی دیست  
 به طرز غریبی زنده به طرز غریبی غریبت  
 و چیزی که از تو گفتم، پند  
 پندار چهره به سوز آمد  
 و نهدم و تند را بیگشت  
 وقتی خیره شدم در جنبه‌های  
 در زبانی پوشیده است، حیاتی پوشیده است  
 در آن پوشش مشکل نیست  
 پندار چهر  
 تصویرت کرد، تصویرت کردم  
 به همانگونه که آن‌ها از تو به من گفته بودند